

## ترجمان دل

### دکتر. رحمان مشتاق مهر

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلم تبریز

#### چکیده

بحث درباره پیوند زبان و عرفان، هنوز هم برای عرفان پژوهان و علاقه‌مندان به مطالعه آثار عرفانی، بحثی تازه و پرجاذبه است.

از یکسو، عارفان از بیان دیده‌ها و دریافته‌های خود اظهار ناتوانی می‌کنند و بیان ناپذیری را با ماهیت و سرشت تجارب و حقایق عرفانی مربوط می‌دانند و از سوی دیگر زبان به بیان اسرار می‌گشایند و سخنانی بر لب می‌رانند که از احوال و تجارب آنان حکایت می‌کند.

در این میان گاهی به شواهدی در متون عرفان برمی‌خوریم که در تأیید نطق و بیانی است که بی‌واسطه صوت و حرف به فعلیت درمی‌آید و مخاطب به شرط برخورداری از قابلیت‌های روحانی و نوعی همدلی آن را به گوش جان می‌شنود:

انبیاء را در درون هم نغمه‌هاست      طالبان رازان حیات بی‌بهاست

نشنود آن نغمه‌ها را گوش حس      کز ستمها گوش حس باشد نجس<sup>(۱)</sup>

ما خود درباره این زبان که مولانا از آن به منطوق جان یا زبان حال یا ترجمان دل تعبیر می‌کند، آگاهی چندانی نداریم و به همان بسنده کرده‌ایم که شواهد مربوط بدان را از آثار مولانا استخراج کرده، مورد بحث قرار دهیم.

## مقدمه

نحوه بیان و انتقال دیده‌ها و دریافته‌های عرفانی و اشراقی به مخاطب عادی، همواره به مثابه مشکلی، مانع از ارتباط تام و توفیق‌آمیز مرد صاحب‌دل و غیب‌آشنا و رازدان با افهام تنگ و گرفتاران عالم صورت بوده است. متون عرفانی مشحون از اشارات پیدا و پنهانی است که از ناتوانی عارف در تفوه به حقایق و رازهایی که از طریق کشف و شهود دریافته است، حکایت می‌کند. ناتوانی عارف از بیان مشهودات خود، تا جایی که به حال و موقعیت روحی او در هنگام رفع حجابهای محسوس و اشتغالات روزمره و راهیابی به عوالم فراسوی حس و ماده ارتباط می‌یابد، البته به خود او مربوط می‌شود ولی همه آنچه از آن به "مسأله زبان و بیان در عرفان و ادبیات عرفانی" تعبیر می‌کنیم، در ناتوانی عارف خلاصه نمی‌شود. "ماهیت معانی و تجارب و حقایق عرفانی"، "قصور فهم مخاطب"، "محدودیت حوزه کارایی زبان" و در نهایت "لزوم رازداری و رعایت ظرفیت و حوصله مخاطب"، جهات دیگری هستند که در هنگام مطالعه و بررسی مسأله زبان و بیان در عرفان، نباید از آنها غفلت کرد. این تنگناها و دشواریها از یک سو، و ضرورت ایجاد ارتباط با مخاطب عادی به قصد ارشاد و تعلیم و سهیم کردن او در نوری که از غیب به دل عارف تابیده است، از سوی دیگر، عارفان را به جست و جوی راههای متفاوت برای ایجاد ارتباط و کشف زبانهای تازه و ظرفیتهای ناشناخته‌ای از زبان معمول سوق داده است که ما در اینجا تنها به زبانی که در کتابهای عرفانی از آن به "نطق جان"، "زبان حال" یا "ترجمان دل" تعبیر شده است، اکتفا می‌کنیم و بحث از جوانب دیگر این قضیه را به مجال دیگر وامی‌گذاریم.

## ۱- ترک زبان گفتار و پناه بردن به خاموشی

مرد عارف بعد از آزمون مکرر و در عین حال ناگزیر زبان گفتار برای بیان احوال و

تجارب خود، و پی بردن به نارسایی و ناکارآمدی و حتی ابهام زایی و اشتباه‌انگیزی آن. به ناچار زبان قال را رها می‌کند و جمعیت خاطر و آرامش دل خود را در خاموشی می‌جوید. تکرار تخلص گونه کلمه "خاموش" و ترکیبات و مشتقات و مترادفات آن در آخرین ابیات اکثر غزلهای مولانا، شاهدهی است بر این مدعا که زبان گفتار از عهده بیان و گزارش هیجانات و عواطف سرکش مهارناشدنی عاشقانه و عارفانه او برنیامده است. تأمل در این ابیات، جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که حتی توسل به شگردها و ترفندهای زبانی و استمداد از قابلیت‌ها و ظرفیتهای شناخته شده زبان، نمی‌تواند اطمینان و رضایت خاطر مرد عارف را فراهم آورد.

## ۲- منطق جان یا ترجمان دل

سرخوردگی و ناامیدی از توانایی و کارایی زبان، به کشف شیوه‌های قابل اعتمادتری از بیان، منجر می‌شود که "منطق جان" یکی از آنهاست. کسانی که ارتباط کلامی و زبان عادی را تنها وسیله ارتباط و بیان اندیشه و احساس و عاطفه می‌دانند، به سختی می‌توانند باور کنند که شیوه‌های دیگر و مخصوصاً قابل اعتمادتری از بیان وجود داشته باشد، اما عارفان همه اعصار، با چنان صداقت و اطمینانی از این شیوه‌های غیر معمول خبر داده‌اند که برای غیر عارف، جز قبول و تصدیق آن، راهی نمی‌ماند.<sup>(۲)</sup> مولانا با تصریح بر اینکه "سخن در حرف آوردن"، پست‌ترین زبانهاست<sup>(۳)</sup>، سخن کسانی را که شیوه‌های بیان مافی الضمیر را به "حرف و صوت"، منحصر می‌کنند، تکذیب<sup>(۴)</sup> و تأکید می‌کند که:

غیر نطق و غیر ایما و سِجَلْ  
صد هزاران ترجمان خیزد زدل

(مشوی، ۱۶۰/۸۸)

ما درباره منطق جان، مطلب زیادی نمی‌دانیم، از اشاره‌هایی که در آثار مولانا بدان هست، معلوم می‌شود که خاموشی و ترک گفت زبانی، شرط لازم ارتباط از طریق منطق

جان است؛ بدین معنی که تا عارف به گفتِ زبان مشغول است، منطقِ جان او، خاموش است<sup>(۵)</sup>:

یک نفسی خموش کن، در خمشی خروش کن      وقت سخن تو خامشی، در خمشی تو ناطقی

(ج ۵، ص ۲۱۳، غ ۲۴۷۰)

چون بستم من دهان زگفتن      بس گفتن بی شمار دیدم

(ج ۳، ص ۲۶۳، غ ۱۵۴۸)

بس، این لکلیکِ گفتارِ رها کن پس از این      تا سخنها همه از جانِ معطر، گیرند

(ج ۲، ص ۱۳۴، غ ۷۷۷)

در حینِ گفتار، فقط یک زبان، مجالِ بیان می‌یابد و آن یک زبان نیز به لحاظ محدودیتی که دارد، هر چه می‌گوید، همه از جنس مجاز است<sup>(۶)</sup> اما در سکوت، سر تا سر وجود آدمی، قابلیت بیان پیدا می‌کند؛ به عبارت دیگر، با بسته شدن یک زبان، "هزاران زبان و هزاران بیان" به اظهار درمی‌آیند<sup>(۷)</sup> و چون نهال حقیقت در خاموشی شکفته می‌شود، در این زبانها، مجال بیشتری برای ظهور حقیقت وجود دارد. گفتِ زبانی، گزارشگر و واسطهٔ بیان دل و احوال قلبی است<sup>(۸)</sup> اما به لحاظ محدودیت‌ها و نقایصش در ادای رسالت خود، توفیق اندکی حاصل می‌کند، زبان از گفتار فرو بستن، فرصتی فراهم می‌آورد تا جان، بی وساطتِ غیر بر سر منبر تذکیر برآید (ج ۲، ص ۶۹، ب ۶۸۴۰) و بر بساط گفتن حکم براند (ج ۲، ص ۱۶۹، ب ۸۷۸۸) و صد زبان گویاتر از زبان گفتار پیدا کند (ج ۲، ص ۷، ب ۷۸۱۳۹) البته برخلاف زبان گفتار، بیانِ دل بی واسطهٔ حرف صورت می‌گیرد: خمش کن که زبان، دربان شده است از حرف پیمودن، چو دل بی حرف می‌گوید، بود در صدر چون سلطان (ج ۴، ص ۱۳۵، غ ۱۸۴۵)

## ۲-۱- مصادیق زبان حال یا منطق جان

به کمک فرایینی که در موارد استعمال منطق جان، زبان حال و نظایر آن در آثار مولانا



وجود دارد، تا حدودی می‌توان به مفهوم و مصادیق عینی آن، نزدیک شد و تصور بهتری از آن یافت. یکی از مصادیق زبان حال، زبان طبیعت است؛ زبانی که گل و گیاه به واسطه آن حال و سُر دل خود را با بیننده راز آشنا، بیان می‌کنند:

به سوی باغِ بیا و جزای فعلِ بین  
شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار  
چو واعظانِ خضرِ کسوة بهار، ای جانِ  
زبان حال گشا و خموش باش، ای یارا

(ج ۳، ص ۳۲، غ ۱۱۳۴)

آنچه در حین گفتار بر زبان جاری می‌شود و به گوش مخاطب می‌رسد، "حرفهای ظاهر" است، در دل این حرفها، نعره‌های خاموشی نهفته هست که به جان تعلق دارد و شنیدن آن به گوش حس ممکن نیست.<sup>(۹)</sup> قابلیت بیان زبان گفتار منحصر به حیات جسمانی است، اما منطقی جان که سخن گفتن بی لب و دندان است، بعد از گذر از دنیا نیز، همچنان جزو قابلیت‌های روح باقی می‌ماند.<sup>(۱۰)</sup> ناطقهٔ ملایکه بر سقف لاجورد و نغمه‌های درونی انبیا و اولیا<sup>(۱۱)</sup> نیز از این جنس است. (ج ۲، ص ۶۸۵، غ ۹۰۹۶) منطقی جان، نه تنها واسطهٔ ارتباط جان عارف با جانهای آشناست، زبان غیب در خطاب بدو نیز هست؛ به این معنی که اسرار حق و لَبیک سخن گستر بی لب نیز به واسطهٔ منطقی جان ادا می‌شود، بدون اینکه گفت و شنودی در کار باشد.<sup>(۱۲)</sup> سخن گفتن در حال خواب نیز از مصادیق محسوس منطقی جان و سخن بی‌زبان است.<sup>(۱۳)</sup>

## ۲-۲- ویژگیهای منطقی جان

همچنین از شواهد برگرفته از آثار مولانا برمی‌آید که واسطهٔ بیان منطقی جان، از جنس حرف و صوت که شنیدنی است، نیست بلکه نور یا چیزی از جنس نور است که البته دیدنی است. سلامی که حق تعالی در شب معراج، خطاب به پیامبر گفت، به "نور مطلق" بود<sup>(۱۴)</sup> و ظهور بی‌پرده و پرده سوزانهٔ خورشید حقیقت که حدسها و گمانهای شبانهٔ عقل را تأویل

و تعبیر می‌کند، به "بیان نور ناطق" تفسیر شده است<sup>(۱۵)</sup> و آنچه سینه، بدون شرح و تفصیل زبان، بیان می‌کند به واسطه "نور آلم نَشْرَح" است (ج ۶، ص ۴۰، ب ۶۳۰۷) و نکته مهم اینکه گفته‌های مستانه عارف نیز که بدون اختیار و دخالت او بر زبانش جاری می‌شود، از جنس "نور فرقان" است نه گفت زبان:

گفتی که تو در میان نباشی      آن گفت تو، هست عین قرآن  
خاموش که صد هزار فرق است      از گفت زبان و نور فرقان

(ج ۴، ص ۱۸۱، غ ۱۹۲۵)

یعنی، عارف تا هوشیار است، زبانش، زبان عادی است با همه نقایص و معایب آن، اما وقتی مست می‌شود<sup>(۱۶)</sup>، حکم آینه‌ای را پیدا می‌کند که حقیقت متجلی در خود را بی‌کم و زیاد می‌تاباند؛ بر این مبناست که مولانا در حین گفتار، دم از خاموشی می‌زند و سخنان خود را از جنس مقالاتی که به گوش حس شنیده می‌شوند، جدا می‌کند و از مخاطبان خود می‌خواهد که برای دریافتن حال او، چشم دل را جایگزین گوش حس کنند:

ای خمشی مغز منی، پرده آن نغز منی      کمتر فضل خمشی کش نبود خوف ررجا  
برده ویران نبود عشر زمین، کوچ و قلان      مست و خرابم، مطلب در سخنم نقد و خطا  
آینه‌ام، آینه‌ام، مرد مقالات نهام      دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما  
من خمشم خسته گلو، عارف گوینده بگو      زانکه تو داود دمی، من چو گه‌م رفته زجا

(ج ۱، ص ۳۶، غ ۳۸)

## ۲-۳- چگونه دریافت منطق جان

زبان حال یا منطق جان را که بی‌واسطه "حرف و صوت و گفت" به فعلیت درمی‌آید، چگونه می‌توان دریافت؟ مطمئناً از طریق جان. احمد غزالی در نامه‌ای خطاب به یار هم

طریقت و فرزند روحانی خود عین القضاة همدانی چنین می‌گوید: اشتیاق به حدی است که در بسیار اوقات به دل و دل سخن می‌گویم. اگر وقتی روایت کند، مصدق دارد که ناشنوده نگوید.<sup>(۱۷)</sup> به دل وادل سخن گفتن، همان گفت و شنود روحانی و ارتباط قلبی است؛ این ارتباط در نزد احمد غزالی به قدری حقیقی و ملموس است که عین القضاة را مطمئن می‌کند که اگر دلش مطلبی را از او بازگو کند، انکار نکند که دل ناشنوده روایت نمی‌کند.

مولانا نیز بارها از این گفت و شنود جانی سخن گفته است.<sup>(۱۸)</sup>

بیا با هم سخن از جان بگویم ز گوش و چشمها پنهان بگویم

...به ساق عقل اول، سرّ عالم دهان بر بسته تا پایان بگویم

سخندانان که مشرف بر دهان‌اند برون از خرگه ایشان بگویم

(ج ۳، ص ۶۵۹، ع ۱۵۴۰)

دل با دل دوست در حنین باشد گویای خموش همچنین باشد

دانم که زبان و گوش غمازند با دل گویم که دل امین باشد

(ج ۲، ص ۸۳، ع ۶۸۴۶)

شاهزاده پیش شه، حیران این هفت گردون دیده در یک مشت طین

هیچ ممکن نی به بحثی لب گشود لیک جان با جان دمی خامش نبود

(مثنوی - ۴۵۸۹/۶)

با وجود صراحتی که در شعر مولانا و سایر آثار عرفانی، راجع به اینگونه ارتباط

روحانی وجود دارد، درباره چند و چون آن سخن بیشتر و دقیقتر نمی‌توان گفت. چنانکه

حروف زبان را به واسطه گوش حس می‌توان شنود، حقایق و معانی ناگفتنی را نیز با گوش

جان یا گوش نهران می‌توان ادراک نمود:<sup>(۱۹)</sup>



گوش پنهان کجاست تا شنود از جهانِ نهران، سلام علیک  
 هر سلامی که در جهان شنوی چون صدایی است زان سلام علیک  
 (ج ۳، ص ۱۴۰، غ ۱۳۲۲)

آثار مولانا سرشار است از شواهدی که در آنها گشوده شدن هر کدام از حواس درونی به بستن حس بیرونی مقابل آن، منوط شده است<sup>(۲۰)</sup>؛ از این رو همچنانکه شکوفایی نطقی جان، مستلزم خاموشی زبان قال است، به کار افتادن قوه ادراک باطنی<sup>(۲۱)</sup> و باز شدن گوش جان نیز در گرو رهایی از تنگنای حس و بیخودی و حضور قلب است<sup>(۲۲)</sup>:

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتسی جز گوش نیست  
 (مثنوی، ۱۴۱)

الفاظِ خاموشان تو، بشنوده بیهوشانِ تو خاموشم و جوشان تو، مانند دریای عدن  
 (ج ۴، ص ۱۱۱، غ ۱۸۰۸)

این نکته که سخن خاموش را بیهوش می شنود، اشاره به وجود نوعی همدلی<sup>(۲۳)</sup> و احساس مشترک و پیوند روحانی است که عرفاً عموماً آن را شرط آگاهی از اشارات و رموز عرفانی می دانند: "سخن، سایه حقیقت است و فرع حقیقت، چون سایه، جذب کرد، حقیقت به طریق اولی. سخن، بهانه است. آدمی را با آدمی، آن جزو مناسب جذب می کند نه سخن؛"<sup>(۲۴)</sup> به همین سبب است که مولانا غالباً از سخن گفتن با مردمی که فاقد این همدلی و بیرون از عالم روحانی و فضای ذهن او هستند، تن می زند:

بلبلانِ ضمیر خود دگرند نطقِ حس پیششان چوبانگِ کلاغ  
 بس، که همراز بلبلان نبود آن که بیرون بود زباغ و زراغ  
 (ج ۳، ص ۱۲۷، غ ۱۳۰۰)

و از نبود گوش محرمی که نکته ها را دریابد، شکایت می کند:



خود نمی‌یابم یکی گوشمی که من

نکنه‌ای گویم از آن چشمِ حَسَن

(مثنوی، ۲۶۴۴/۴)

چه بودی که بگ گوش پیدا شدی

حریفِ زبانهای مرغان ما

(ج ۱، ص ۱۵۰، غ ۲۳۹)

راه کسب این همدلی، صحبت و همنشینی با اهل دل است. بسیاری از تعالیم و حقایق عرفانی را سالک از طریق صحبت اخذ می‌کند؛ بی آنکه بین او و پیر سخنی رد و بدل شود:

نفر خواهی، آن به صحبت قائم است

نه زیانت کار می‌آید نه دست

دانش آن را ستاند جان زجان

نه ز راه دفتر و نه از زبان

(مثنوی، ۱۰۶۳/۵)

عین القضاة، فهم معانی آیات قرآن را نیز مشروط به برخورداری از حس باطنی و همدلی و نورایمان می‌داند: "اکنون اینجا حقایق بسیار معلوم گردد. قرآن ابوجهل و ابولهب می‌شنیدند به ظاهرِ سمع، اما چون دل نداشتند، خدای تعالی گفت: *أَنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَرُولُونَ*" (۲۱۲ الشعراء) (۲۵)

فبلاً گفتیم که بنا به شواهدی در آثار مولانا، واسطهٔ بیانِ منطقِ جان، حرف و صوت

نیست، بلکه نور است، بنابراین باید گفت که شنیدن باطنی در واقع نوعی دیدن در پرتو نور

ارادت، ایمان، همدلی و عشق است:

نو ز لوحِ دل فروخوان به تمامی این غزل را

منگر تو در زبانم که لب و زبان نماند

(ج ۲، ص ۱۳۱، غ ۷۷۱)

عین القضاة نیز با توجه به همین حقیقت است که دیدن قرآن را بر خواندن آن ترجیح

می‌دهد. (۲۶)

## ۳- نتیجه

حقایق و رازهایی که از طریق معرفت شهودی و رویارویی بی‌واسطه با حقیقت، ادراک می‌شود، به زبان عادی که تنها ظرف محسوسات و مفاهیم عام عقلانی و منطقی است، قابل بیان نیست؛ از این رو مرد عارف راههای دیگری از ارتباط را کشف و تجربه می‌کند که با نفس و ماهیت معانی و مشهودات او، مناسب و پیوند بیشتری داشته باشد؛ یکی از این راهها، ایجاد ارتباط قلبی و بی‌واسطه حرف و صوت است که ما با الهام از خود عرفان، آن را ترجمان دل نامیده‌ایم. اگرچه توصیف این زبان در متون عرفانی، ابهام ماهوی آن را رفع نمی‌کند و حقیقت آن را برای ما روشن نمی‌سازد، توجه بدان و استقصا در جوانب و زوایای آن خالی از فایده نخواهد بود و ما را به فهم بهتری از حقایق و معانی عرفانی نایل خواهد کرد.

## منابع و یادداشتها:

- ۱- مولوی، جلال‌الدین محمد: مثنوی معنوی، به تصحیح ریتولدانیکیلسون، به اهتمام نصر... پورجوادی، امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳، دفتر اول، بیتهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰
  - ۲- برومند سعید، جوادی: زبان تصوف - پازنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸، شواهد مربوط به اسامی گوناگون این زبانها را از آثار شاعران و نویسندگان عارف، استقصا و در کتاب زبان تصوف نقل کرده است.
  - ۳- لباس جسم پوشیده که کمتر کسوه‌ای، آن است سخن در حرف آورده که آن، دوتر زبانیستی (ج ۵، ص ۲۴۳، غ ۲۵۱۹)
  - ۴- خاموش کن زگفت، وگر گویدت کسی "جز حرف و صوت نیست سخن را ادا"، دروغ (ج ۳، ص ۱۲۶، غ ۱۲۹۹)
- و نیز: جز حرف، توه کردم، تو برای طالبان ۱۰  
حرف بر معانی، علم و امارتی کن

ز برای گرم کردن بود این دم چون آتش جز دم تو تابشی را سبب حرارتی کن

(ج ۴، ص ۲۲۱، غ ۱۹۸۶)

هـ کتون ناطق خمش گردد، کتون خامش به نطق آید رها کن حرف بشمرده که حرف بیشمار آمد

(ج ۲، ص ۲۷، غ ۵۶۹)

به همین دلیل، عارف یا صاحب‌دلی را که از دام گفت و گو رسته و منطق جانش گویایی رفته باشد، بیزبان

نامیده‌اند:

همزبان بی زبانان شو، دلا تا به گفت و گو نباشی مرتهمن

(ج ۳، ص ۶۵، غ ۱۱۸۳)

اگر ططنسن، اگر رومین و گر ترک زبان بی زبانان را بیاموز

(ج ۳، ص ۶۵، غ ۱۲۰۱۲)

زبان‌ت درکش ای حافظ! زمانی حدیث بی زبانان بشنو از نی

(حافظ، غ ۱۱۸۳)

۶- چون حقیقت نهفته در خمشی است ترک گفت مجاز باید کرد

(ج ۲، ص ۲۴۵، غ ۱۷۰)

۷- خموش باش که تا سر به سر زبان گردی زبانی نبود زبان تو، ما زبان کردیم

(ج ۴، ص ۶۲، غ ۱۷۲۹)

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود بروید زگردون، ره کهکشان

خمش کن، خمش کن که در خاموشی است هزاران زبان و هزاران بیان

(ج ۴، ص ۲۸۲، غ ۲۰۸۹)

۸- تن چو دیوار و پس دیوار افتاده دلی در بیان حال آن دل، این زبان برخاسته

(ج ۵، ص ۱۴۷، غ ۲۴۶۳)



۹- با گوشها برسد حرفهای ظاهر من به هیچ کس نرسد نعره‌های جانی من

(ج ۴، ص ۲۷۵، غ ۲۰۷۷)

هین خمش کن، در خموشی نعره می‌زن روح وار تو کی دیدی زین خموشان، کو به جان گویا نبود!

(ج ۲، ص ۱۱۹، غ ۷۴۴)

۱۰- تو سخن گفتن بی لب، هله خو کن چو ترازو که نماند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

(ج ۲، ص ۱۲۸، غ ۷۶۲)

۱۱- انبیار در درون همه نغمه‌هاست طالبان رازان حیات بی بهاست

نشود آن نغمه‌ها را گوش حس کز ستمها گوش حس باشد نجس

(مثنوی، ۱۱۹۹/۱)

۱۲- بر بند لب اکنون که سخن گستر بی لب بی حرف سیه روی به گفتار در آمد

(ج ۲، ص ۶۵، غ ۶۶۶)

این سخنها خود به معنی یاری است حرفها دام دم شیرین لبی است

چون کند تقصیر، پس چون تن زند؟ چون که لبکش به یارب می‌رسد

هست لبیکی که نتوانی شنید سر تا پای بتوانی شنید

(مثنوی ۱۱۸۹/۲)

و نیز ج ۲، ص ۲۷۴، ب ۱۰۸۴، ج ۵، ص ۲۴۴، ب ۲۶۶۹۶ به بعد.

۱۳- من با تو حدیث بی زبان گویم وز جمله حاضران، نهان گویم

در خواب، سخن نه بی زبان گویند؟ در بیداری، من آنچنان گویم

(ج ۳، ص ۲۶۳، غ ۱۵۴۷)

۱۴- چنانکه کرد خداوند در شب معراج به "نور مطلق" بر مصطفی، سلام علیک

(ج ۳، ص ۲۶۳، غ ۱۵۴۷)

۱۵- شنو از شمس، تأویلات و تعبیر

چنین باشد بیان نور ناطق

چو دیدی پرده سوزیهای خورشید

چو اندر خواب، بشنیدی تو مرموز

نه لب باشد نه آواز و نه بدفوز

دهان از پرده دریدن فرو دوز

(ج ۳، ص ۶۸، غ ۱۱۸۸)

۱۶- قراین دیگری نیز دلالت دارد بر اینکه مستی و بیخودی از لوازم گشوده شدن ره نهان یا منطبق جان

است:

بستم ره دهان و گشادم ره نهان

رستم به یک قئینه زسودای گفت و گو

(ج ۵۷، ص ۷۶، غ ۲۲۳۹)

۱۷- غزالی، احمد: مجموعه آثار فارسی، به اهتمام احمد مجاهد، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران،

۱۳۷۰، ص ۲۴۷.

۱۸- و نیز: دهان بر بند و بگشا روزن دل

از آن ره باش با ارواح گویا

(ج ۱، ص ۷۲، غ ۱۱۰)

۱۹- و نیز ج ۳: ص ۱۴۰، ب ۱۳۹۹۴ و ص ۲۶۳، ب ۱۶۲۵۰

۲۰- ر.ک. مثنوی: ۱۲۰/۱ و ۳۵۷۵، ۴۷/۲ و ۱۶۰۷ و ۴۵۳۴، ۳۲۴۰ و ۵۹۵ و ۱۵۲۳، ۲۲۰/۶، ۲۲۰/۶.

۲۱- زعرش تا به ثری، ذره ذره گویان اند

که داند؟ آن که به ادراک عرش وار بود

(ج ۲، ص ۲۲۶، غ ۹۴۸)

۲۲- بنیه آن گوش سیرگوش سراس

تا نگردد این کر، آن باطن کراس

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطاب "ارجعی" را بشنوید

(مثنوی، ۵۶۷/۱)

۲۳- ای بسا هندی و ترک همزمان

ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگر است

همدلی از همزبانی بهتر است

غیر نطق و غیر ایما و سیجل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(مثنوی، ۱۲۰۶/۱)

۲۴- مولوی، جلال الدین محمد بلخی: کتاب فیه مافیه، به تصحیح استان فروزانفر، چاپ پنجم، تهران،

امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۷.

۲۵- عین الفضا، عبدالله بن محمد: نامه ها، ج ۱، به اهتمام احمد مجاهد، چاپ دوم، تهران،

منوچهری، بیتا، ص ۲۳۹.

۲۶- قرآن خواندن دیگر است و قرآن دیدن دیگر، لاجرم در حق قرآن خوانان چنین فتوا می دهند که

"رَبُّ نَالٍ لِّلْقُرْآنِ وَ الْفُرْقَانِ یَلْعَنُهُ" چون قرآن خوان بحقیقت، قرآن دان بود و قرآن بین که "یتلونه حق

تلاوته"

